

دیمی های محله مشهدقلی

ساج حسین باغبون

ز همان روزهایی که دلت نمی خواهد چشم از برگ های رنگ پریده درخت ها برداری، از همان

خانه حاج حسین باغبان را می گیرم. همه می شناسندش و با انگشت به خانه اش اشاره

ارده عابران سلام می کنند: درختی که ۵۰ سال دارد و خود حاج حسین آن را کاشته است.

من ثابتی، باکلی پیغام و پیغام خبر داده ام که به سر اغشان می روم. چندباری رنگ را می زنم

آمده را بر گردم که حاجیه خانم از دری سرش را از پنجره بیرون می آورد و می خواهد که منتظر

بزمینی است، چشم را می نوازد.

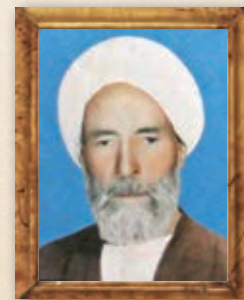
او وارد خانه شوم. حاج حسین مقابل در ورودی انتظار را می کشد. کرسی یزرگی وسط اتاق

من زیر کرسی دعوت می کنند.

زنده کنند. برای من که این طور است. نشستن زیر کرسی گرم در آن غروب پاییزی، من را به

سی، خوابی عمیق را به همراه می آورد.

می شناسم. خاطرات رنگارنگ خانواده از دری پیش روی شماست.



و فوری به سمت کردستان به راه می افتد: «فرمان امام بود. باید می رفتم. دقیق شب چله به کردستان رسیدم. سه متر برف آمده بود. به چشم خودم دیدم سه متر برف روی زمین بود. هوا آن قدر سرد بود که پاهایمان توی پوتین یخ می کرد و نمی توانستیم کفشمان را در بیاوریم. باید سر باز دیگری کمک می کرد.»

او یک چشمش را در کردستان از دست می دهد. از دری در این مورد می گوید: درگیری شد. من که در ساختمان بودم، بر اثر ریختن شیشه یک چشمم نابینا شد. به سنج منقل شدم. مدتی هم ابتدای جنگ در جنوب جنگیدم و پس از آن به مشهد برگشتم.

از دری می گوید: در کردستان بهمن را به چشم دیدم. بهمن که آمد، یک لودر زیر آن ماند. از پنج نفری که زیر بهمن بودند، تنها یک نفر زنده ماند. در آن روزها چندبار کاوه را دیدم. پسر برادر، سرهنگ از دری، معاون شهید کاوه بود. یک بار هم منافقین یکی از آدم های خودشان را به اشتباه زدند. این اتفاق را به چشم دیدم.

تنهایی و کارگری

همسر حاج حسین از دری از روزهایی می گوید که همسرش کردستان بود: «ما از دار دنیا یک پسر داریم. آن وقت ها پسرم شیر خوار بود. از ۴ صبح که برای نماز بیدار می شدم، کار می کردم تا وقتی که شب از خستگی خوابم می برد. بعد از نماز و قرآن، کاوه را می دوشیدم. ۱۲ تا کاوه داشتیم. هر روز ساعت ۷ صبح می آمدند، شیرها را می بردند. همه کاوه ها را هم خودم می دوشیدم. بعد می رفتم سرزمین. آنجا کنار کارگاه کار می کردم. یک زمین کشاورزی داشتیم و گوجه و هندوانه و صیفی جات می کاشتیم. کاری می آمد محصولا تمان را به شهر می برد. پسر را هم در همین بین تر و خشک می کردم.»

وظیفه دان حالا هم که ۷۸ سال دارد، صبح بعد نماز نمی خوابد: «پدر شوهرم که شوهر عمه ام بود، همیشه می گفت بعد نماز صبح نخوابید، روزی تان کم می شود. من هر روز بعد نماز صبح بیدارم. حالا روی زمین کار نمی کنم اما از رادیو، قرآن گوش می دهم تا هوا روشن شود.»

جانبازی که یارانه نمی گیرد

وقتی حرف از مجروحیت حاج حسین در کردستان می شود، تاکید می کند: من جانباز نیستم. حق جانبازی هم نمی گیرم. کاری که کردم، وظیفه ام بود. برای کاری که وظیفه است، پولی نمی گیرم. در این سال ها نه دنبال کارهای جانبازی ام رفتم نه حتی یارانه گرفتم. پسر هم یارانه نمی گیرد، حتی وقتی کردستان بودم، به همسرم سپرده بودم پولی از هیچ نهادی قبول نکنم. برایمان حقوقی در نظر گرفته بودند که آورده بودند دم خانه اما همسرم به سفارش عمل کرده و پول را نگرفته بود. زندگی ما

تلاش برای آبادی مشهدقلی

از دری باغبان بوده و صاحب زمین ها را خوب می شناسد و با آن ها ارتباط دارد. آن ها هم روی این پیر مرد را به خاطر اخلاق خوبش زمین نمی اندازند: «زمین انتهای توس ۸۱ متعلق به فردی بود. قانعش کردم که برای خیرات امواتش، یک ونیم هکتارش را به شهرداری بدهد تا پارک بسازند. او هم قبول کرد. حالا مردم مشهدقلی، پارکی برای وقت گذراندن دارند. گاهی برای ساخت مدرسه هم با صاحب زمین صحبت می کردم. رویم را زمین نمی اندازند و تا حالا از این اتفاق ها در مشهدقلی زیاد افتاده است.»

اولین شب چله دونفره

وقتی از خاطرات دونفره شان می پرسیم، همسر حاج حسین سرخ و سفید می شود و می خندد. می گوید: بله، یادم هست که حاج حسین برایم چه آورد. سر تا پایم را خرید کردند. دوتا هندوانه آوردند، میوه... فک و فامیل هم آمدند. هم از سمت ما و هم از سمت همسرم. آن شب چله، همه در خانه ما جمع شدند و گفتند و خندیدند.

به اینجای صحبت که می رسد، حاج حسین می گوید: پسرم و خانواده اش، بچه های خواهر و برادرم و بعضی دیگر از افراد فامیل هر سال شب چله به خانه ما می آیند و ما را از تنهایی در می آورند؛ البته ما هم ساده می گیریم و فقط می خواهیم دور هم جمع شویم.

۵۵ سال است کرسی داریم

خانه از دری بیش از ۲۰ متر زیر بنا دارد. خانه بزرگ و پر پنجره اگر کرسی نباشد، گرم نمی شود. وظیفه دان در این مورد می گوید: کرسی با زغال گرم می شود. زغال ها را هم خودم درست می کنم. در حیاط درخت داریم. درخت ها را هرس می کنیم. چوب ها را داخل گودالی در حیاطمان می ریزیم و آتش می زنیم. به چوب های آتش زده، مدام چوب اضافه می کنیم. روی همه چوب های سوخته بابل خاک می ریزیم. دو هفته ای چوب های سوخته زیر زمین می ماند تا گاز نداشته باشد و زمان استفاده، دودش آزارمان ندهد.

گپ و گفتیم با خانواده از دری آن قدر شیرین است که گذر زمان را حس نمی کنیم. از دری و همسرش تا جلوی در بدر قهوه می کنند و مقابل در اصرار می کنند که امسال شب چله میهمانشان باشیم.

۲۰ روز زمستان
پشت سر هم، هر
روز پسر نوزادم
را داخل سبد
می گذاشتم. سبد
را روی دوشم
می گذاشتم
و از خانه که
مشهدقلی باشد،
تا حرم پیاده
می رفتم. هر روز
تظاهرات بود.
من و همسرم هر
روز در تظاهرات
حاضر می شدیم

